

عنوان مقاله: بررسی رابطه‌ی فرهنگ‌شناسی وزارت با اوج و فرود متون ادبی با تکیه بر حکایتی از مثنوی
[دفتر چهارم؛ ابیات ۱۲۶۴-۱۱۵۸: شاعر و صله دادن شاه، و مضاعف کردن آن وزیر بوالحسن نام]

* ملوک محمودی

** دکتر مجید سرمدی

چکیده

بین پاره‌ای از متون ادبی و سیاست پیوندی وجود دارد که انکارناپذیر است. این دو بر هم تأثیر و تأثر دارند. نفوذ کلام می‌تواند خربنده‌ای را دگرگون کرده، چنان هم‌تی به او بخشد که به حکومت برسد؛ سیاست هم می‌تواند با بی‌توجهی به هویت ملی قوم خود و شیفتگی در برابر قومی دیگر، زبان نیاکانش را در وادی خاموشان مدفون سازد و یا در گسترش آن بکوشد. گاه در برش‌هایی از زمان این مهم، نقش پررنگ‌تری دارد. این دو گونه حالت در زمان محمود غزنوی رخ می‌دهد که بازتاب نهاد وزارت است. در مقاطع مختلف وزرا با راه‌کارهای گوناگون از جمله تشویق علما و شاعران، تأسیس کتابخانه و مراکز علمی- فرهنگی به گسترش زبان کمک می‌کردند. بدین‌منظور صله‌بخشی به شاعران رسمی متداول بود که هم آوازه‌طلبی خود را سیراب می‌کردند و هم به ادبیات رونق می‌بخشیدند. پوسته‌ی ظاهری یکی از حکایات مثنوی برخورد متفاوت دو وزیر با شاعران است. در این پژوهش سعی می‌شود ضمن تحلیل حکایت مثنوی به بخشی از بازتاب عمل کرد وزرا در فرهنگ و زبان فارسی پرداخته شود.

واژه‌های کلیدی: وزرا، گسترش زبان، مثنوی، مولوی، وزیر

* دانش‌آموخته‌ی مقطع کارشناسی ارشد ادبیات فارسی پیام نور، تهران مرکز واحد استان البرز

** عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور، تهران مرکز واحد استان البرز

تاریخ دریافت مقاله: ۹۱/۲/۲۴ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۵/۲۷

مولوی برای راه‌نمایی و هدایت سالکان الی الله از قصه به عنوان ابزاری بهره می‌برد. وی در قالب تمثیل و سمبل معناآفرینی می‌کند که مانند قرآن کریم برای مخاطبان گوناگون لایه‌هایی از اشارت، بشارت و لطایف دارد. روش قصه‌گویی او تودرتوست. برای طی کردن راه، گاه باید جاده‌های فرعی را رفت تا با چشم‌اندازی دیگر به مسیر اصلی رسید.

یکی از داستان‌های دفتر چهارم مثنوی «قصه‌ی مسجد اقصی و رستن خرّوب» است. سخن از سلیمان جان است که برای ساختن مسجد اقصای دین از دیوان و جنیان کار می‌کشد. باید هشیار بود تا خاتم دل، شکار دیوان نشود؛ وگرنه دیو با همان خاتم، سلیمانی کند. ولی سلطنت دیو خاتم‌ربوده کجا و پادشاهی سلیمان کجا! این تفاوت ژرف در هیأتی هم‌گون حلقه‌ای است برای اتصال به زنجیره‌ایی جدید و آن حکایت فرعی «قصه‌ی شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بوالحسن نام» است. پیام قصه باز در ابیات حکایت بعد هم تکرار می‌شود تا زنجیره‌ی معنا متصل بماند:

از سلیمان تا سلیمان فرق‌هاست	خلق گفتند: این سلیمان بی‌صفاست
هم‌چنان که آن حسن با این حسن	او چو بیداری است، این هم‌چون و سن
(مولوی، مثنوی، ۱۳۶۹: ۴/۶۷، ابیات ۱۲۶۸-۱۲۶۹)	
از لقب و نام در معنی گریز	درگذر از صورت و از نام، خیز
در میان حدّ و فعل، او را بجو	پس پیرس از حدّ او وز فعل او
(همان، ۶۸، ابیات ۱۲۸۶-۱۲۸۷)	

۲- خلاصه حکایت

شاعری به امید خلعت و اکرام برای شاه مدح گفت. شاه برای او هزار زر سرخ حواله داد. وزیر سخن‌دانی، حدّت ذهن شاعر و سخاوتمندی شاه را گوشزد کرد و آن‌قدر برای شاه فلسفه و فقه بافت که ده‌هزار سکه از کف خرمن؛ نه از خزانه با خلعتی درخور به او صله داد. شاعر تحقیق

کرد که چه کسی شایستگی او را به شاه نموده‌است؟ گفتند: «وزیر که حسن نام دارد و اخلاق و سرشت او هم نیکوست». شاعر برای ثنای او هم شعری بلند گفت.

پس از چند سال شاعر برای گذران زندگی تهی دست شد. با خود اندیشید که به همان درگاه کرم که پیش از این آزموده، حاجت برد. پس به امیدی دوباره با هدیه‌اش که شعر تازه بود، به درگاه شاه رفت. شاه طبق عادت دستور داد تا وزیر هزار سکه به او بدهد. آن وزیر بسیار بخشنده‌ی پیشین از دنیا رفته بود. وزیر جدید که بی‌رحم و خسیس بود، به شاه گفت: «ما خرج داریم. این بخشش سزاوار شاعر نیست. من به بیست و پنج سکه او را راضی می‌کنم». آن قدر او را در فشار قرار داد تا از انتظار زار و نزار شد. زمستان تمام شد و بهار آمد. شاعر، زبون انتظار به وزیر پیغام داد که اگر دشنام هم می‌دهی، بده تا بروم؛ در انتظار مردم.

اطرافیان به شاعر بی‌خبر گفتند که با مرگ آن وزیر بخشنده، احسان مرده و این وزیر، سَلَّخ تنگ‌دستان است. همان بیست و پنج سکه را بگیر و شبانه فرار کن. شاعر نام وزیر را پرسید و شگفت‌زده ماند که چگونه این دو هم نام‌اند؟ مقامات بسیاری از قلم وزیر پیشین جود طلبیدند؛ حال آن‌که خُلُق حیوانی این وزیر، شاه و حکومتش را برای ابد رسوا خواهد کرد.

(همان: صص ۶۶-۶۲، ابیات ۱۲۶۳-۱۱۵۷)

۳- شخصیت‌ها و نمادها

شاه: جان

وزیر اول: عقل کلی

وزیر دوم: عقل جزوی و هواپرست

۴- نکات قصه

- نیاز، انسان را به درگاه کرم می‌کشاند:

گفت: وقت فقر و تنگی دو دست جست‌جوی آزموده بهتر است

درگهی را کازمودم در کرم حاجت نو را بدان جانب برم

(همان: ۶۷، ابیات ۱۱۶۸-۱۱۶۹)

- تمام پدیده‌های هستی برآوردن نیازهای دیگران را از حق آموخته‌اند و صفت او را دارند

جملگان کیسه از او بردوختند دادن حاجت از او آموختند
(همان، ۶۳، ابیات ۱۱۸۱)

- حاجت را باید از پروردگار خواست، حتی اگر واسطه دیگری باشد:

هین! از او خواهید، نه از غیر او آب در یم جو، مجو در خشک جو
ور بخواهی از دگر، هم او دهد بر کف میلش سخا، هم او نهد
(همان، ابیات ۱۱۸۳-۱۱۸۴)

- افراد محسن با عطا و جود و برّ بسیار منتظر شاعران هستند. در نزد آنان یک شعر از صد بار
ابریشم ارزشمندتر است:

محسنان با صد عطا و جود و برّ زر نهاده، شاعران را منتظر
پیششان شعری به از صد تنگ شعر خاصه شاعر کو گهر آرد ز قعر
(همان، ابیات ۱۱۸۸-۱۱۸۹)

- انسان پس از نان، عاشق نام است تا شاعران او را بستایند. شوکت و فرّ مانند بوی عنبر از سخن
در عالم می پیچد:

چون به نادر، گشت مستغنی ز نان عاشق نام است و مدح شاعران
تا که اصل و فصل او را بر دهند در بیان فضل او منبر نهند
تا که کرّ و فرّ و زربخشی او هم چو عنبر بو دهد در گفت و گو
(همان، ابیات ۱۱۹۲-۱۱۹۴)

- خداوند انسان را به صورت خود خلق کرد و مدح جویی انسان هم پژواک حمد جویی پروردگار
است:

خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق
چون که آن خلاق شکر و حمد جوست آدمی را مدح جویی نیز خوست
(همان، ابیات ۱۱۹۵-۱۱۹۶)

- مدح برای مرد حق توصیف اوست اما کسی که استحقاق آن را ندارد، چون خیکِ پاره است که
باد مدح هم به آن رونقی نخواهد داد:

خاصه مرد حق که در فضل است چُست
ور نباشد اهل، زآن باد دروغ

پُر شود زآن باد چون خیک درست
خیک بدریده‌ست، کی گیرد فروغ؟

(همان: ۶۴، ابیات ۱۱۹۸-۱۱۹۷)

- افراد نیکوکار و عصیان‌گر هر دو می‌میرند ولی هم‌چنان بازخورد کردارشان برجاست. مرگ، نقطه‌ی پایان نیست:

محسنان مُردند و احسان‌ها بماند
ظالمان مُردند و ماند آن ظلم‌ها
گفت پیغمبر: خُنک او را که او
مُرد محسن، لیک احسانش نمرد

ای خُنک آن را که این مرکب براند
وای جانی کو کند مکر و دها
شد ز دنیا، ماند از او فعل نکو
نزد یزدان دین و احسان نیست خرد

(همان، ابیات ۱۲۰۶-۱۲۰۲)

- شاه بر اساس عادت مکرمت کرد:

شاه هم بر خوی خود گفتش: هزار

چون چنین بُد عادت آن شهریار

(همان، بیت ۱۲۱۰)

- تنگنا و انتظار سبب بی‌قراری و زبونی می‌شود. اگر فرد عرش‌پیما هم باشد، نیاز و انتظار او را به مرگ راضی می‌کند:

گفت: بفشارم ورا اندر فشار
آن‌گه ار خاکش دهم از راه من
از ثریا گر پُرد تا ثری
شاعر اندر انتظارش پیر شد
گفت: اگر زر نه که دشنام دهی

تا شود زار و نزار از انتظار
دررباید هم‌چو گل‌برگ از چمن...
نرم گردد چون ببیند او مرا...
پس زبون این غم و تدبیر شد
تا رهد جانم، تو را باشم رهی...

(همان: ۶۴ و ۶۵، ابیات ۱۲۲۵-۱۲۱۷)

- ماهیت مردم که به راحتی خود را با شرایط جدید وفق می‌دهند. مردمی که پیش از این به رفتار وزیر دوم اعتراض داشتند:

خلق گفتندش که: او از پیش دست

ده هزاران زین دلاور برده‌است

بعد شگر، کلک‌خایی چون کند؟ بعد سلطانی گدایی چون کند؟،
(همان: ۶۴، ابیات ۱۲۱۶-۱۲۱۵)

در پایان به شاعر توصیه می‌کنند که تا وزیر پشیمان نشده و این را پس نگرفته؛ همین ناچیز را
بپذیر و شبانه از این جا بگریز:

رو بگیر این را و زین جا شب گریز تا نگیرد با تو این صاحب ستیز
ما به صد حیلت از او این هدیه را بستدیم، ای بی خبر از جهد ما
(همان: ۶۵، ابیات ۱۲۳۴-۱۲۳۳)

- یکسانی نام و تفاوت عظیم مصداق:

گفت: یا رب نام آن و نام این چون یکی آمد؟ دریغ ای ربّ دین
آن حسن نامی که از یک کلک او صد وزیر و صاحب آید جودجو
این حسن، کز ریش زشت این حسن می توان بافید ای جان صد رسن
(همان: ۶۵، ابیات ۱۲۳۹-۱۲۳۷)

وزیر اول سخن‌شناس و سخاوتمند، آزاده و رشید بود و ارزش کلام را می‌دانست. وزیر دوم
بسیار بی رحم و خسیس و مانع بذل شاه بود. این مفهوم در جای جای مثنوی تکرار شده‌است:

هر دو گر یک نام دارد در سخن لیک شتآن این حسن تا آن حسن
(همان: ۶/۳۸، بیت ۶۵۲)

۵- نتیجه گیری مولوی از حکایت:

وزیران، اگر مدیر مدبّر باشند، سبب اعتلای پادشاه؛ و اگر نالایق باشند موجب نابودی حکومت
هستند که در این ره‌گذر شاعران برای گسترش نام و آوازه‌ی آنان نقش بسزایی داشته‌اند:

بر چنین صاحب چو شه اصغا کند شاه و مُلکش را ابد رسوا کند
(همان: ۴/۶۵، بیت ۱۲۴۰)

نقش حساس وزیر: وزیر اگر آصف باشد در کنار سلیمان، نور علی نور است و اگر هامان باشد،
فرعون را که به سخنان موسی گرایش پیدا کرده‌بود، از راه به بی‌راهه خواهدبرد:

چند آن فرعون می‌شد نرم و رام چون شنیدی او ز موسی آن کلام...

چون به هامان که وزیرش بود او
بس بگفتی: تا کنون بودی خدیو
شاد آن شاهی که او را دست گیر
شاه عادل چون قرین او شود

مشورت کردی، که کینش بود خو
بنده گردی ژنده پوشی را به ریو...
باشد اندر کار، چون آصف وزیر
نام آن نور علی نور شود

(همان: ۶۵ و ۶۶، ابیات ۱۲۵۲-۱۲۴۱)

اگر لایه‌ی سطحی حکایت را کنار بزنیم، به این دریافت می‌رسیم که با گزینش عقل کلی به معراج و با پیروی از عقل جزوی به هبوط جان می‌رسیم.

شاه، جان آدمی و وزیر، عقل اوست. عقل فاسد روح را تباه می‌سازد:

هم‌چو جان باشد شه و صاحب چو عقل
عقل فاسد روح را آرد به نقل

(همان: ۶۶، بیت ۱۲۵۷)

عقل جزوی مغلوب هوا و حرص است. در حالی که عقل کلی پروای "یوم دین" را دارد؛ هر تصمیمی را بر آن معیار می‌سنجد؛ پایان بین است و هر رنجی را برای به ثمر رسیدن دین خود، تحمل می‌کند:

عقل جزوی را وزیر خود مگیر
مر هوا را تو وزیر خود مساز
کین هوا پر حرص و حالی بین بود
عقل را دو دیده در پایان کار
که نفرسایند، نریزد در خزان
عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
که برآید جان پاکت از نماز
عقل را اندیشه یوم دین بود
بهر آن گل می‌کشد او رنج خار
باد هر خرطوم آخشم دور از آن

(همان، ابیات ۱۲۶۳-۱۲۵۹)

پس باید عقل کل را برگزید نه عقل جزوی:

عقل کل را گفت: ما زاغ البصر
عقل «مازاغ» است نور خاصگان
عقل جزوی می‌کند هر سو نظر
عقل زاغ استاد گور مردگان

(همان: ۶۹، ابیات ۱۳۱۱-۱۳۱۰)

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
تا چو عقل کل تو باطن بین شوی

(همان: ۱۰۸، بیت ۲۱۷۹)

در پایان باید گفت: به نظر می‌رسد که شاه، وزیر و شاعر ابعاد وجودی یک انسان هستند. فرد بدون افاضات جان، تهی دست است. او باید مهیمن بودن جان را اقرار و آن را ستایش کند که گوهری است و دیعه‌ی پروردگار. اگر عقل کلی، هرآینه ارزش وجودی جان را به او یاد آورد؛ نردبانی برای تعالی فرد است و اگر عقل جزوی که مغلوب خوی حیوانی است، بر فرد تسلط یابد؛ او را زبون و بی‌بهره خواهد ساخت.

۶- مأخذ داستان

ابوالحسن وزیر و شاعر چه کسانی هستند؟ آیا ابوالحسن وزیر، نام خاص است؟ حتی اگر چنین حکایتی در گذشته رخ داده باشد؛ منظور مولوی تاریخ‌نویسی نیست. او کوزه‌ای می‌خواهد تا بحر معانی را در آن بریزد و قصه‌ها ظروف او هستند. بارها دیده‌ایم که او حتی در تاریخ، مکان، شخصیت‌های داستان و... تغییر داده تا ظرفی مناسب برای محتوای مورد نظرش ارائه دهد.

ای برادر قصه چون پیمانه‌ای است معنی اندر وی مثال دانه‌ای است
دانه‌ی معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

(همان: ۱۶۴/۲، ابیات ۳۶۳۸-۳۶۳۹)

با این همه، تشابهاتی در مصداق‌های تاریخی یافت شد که ارائه می‌شود:

۱-۶. فرخی و ابوالحسن (حسنک وزیر و حسن میمندی)

سلطان محمود غزنوی ابوعلی حسن بن علی میکالی (حسنک وزیر) را به جای خواجه حسن میمندی به وزارت انتخاب کرد. موفقیت‌های او و راستی‌اش دشمنان زیادی برای او فراهم کرد. او بعدها بنا به وصیت محمود، هوادار سلطنت محمد شد که سرانجام در زمان حکومت مسعود به مرگش انجامید... حسنک وزیر با عباسیان خوب نبود و با شعوبیه، کرامیه و اسماعیلیه همدل بود. بسیاری از شاعران از جمله فرخی برای مدح او^۱ و هم‌چنین حسن میمندی^۲... [که در زمان مسعود باز بر مسند وزارت نشست] در زمان وزارتشان صله‌ها دریافت کرده‌اند.

^۱ خواجه‌ی بزرگ تاج بزرگان ابوعلی خورشید مهتران و سر خواجهگان حسن (فرخی، ۱۳۳۵: ۳۳۲)

^۲ خواجه‌ی بزرگ شمس کفات احمدحسن کاحسان او و نعمت او دستگیر ماست (همان: ۲۳)

جبر سیاسیِ دربار فرخی را به تناقض‌گویی کشانده: در مدح هر یک از دو وزیر محمود (حسن میمندی و حسنک وزیر) اشارات تندی به کارهای وزیر معزول و مغضوب دارد.

(امامی افشار، ۱۳۷۲: ۲۸)

-**ابوالحسن علی بن فضل معروف به حجاج**: فرزند اولین وزیر محمود [ابوالعباس فاضل بن احمد اسفراینی] که در سلطنت محمد عامل گوزکان شد. او از نظر مکارم اخلاقی و دانش زبانزد روزگار بود. این حامی شاعران، خود به زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود. فرخی او را بسیار مدح گفته‌است.^۱

محمود در سایه‌ی درهم و دینار غنیمتی از هند، داد سخاوت می‌داد اما گاه شاعران به سبب بی‌مهری مهتران و بخل آنان در تنگناهای خاص قرار می‌گرفتند. چنان که سراینده‌ای ناچار می‌شد تا سیم و صله‌ی شعر خود را به جهد بستاند. (امامی، ۱۳۷۸، ۱۱۰) که این ماجرا به حکایت مثنوی بی‌شبهت نیست.

از مهتران به جهد ستانیم سیم شعر
او نارسیده سیم بداد این کرم نگر
(فرخی، ۱۳۳۵: ۱۹۳)

نه همی گویم شاها که نبایست چنین
نه همی خدمت خویش ای شه بر تو شمرم...
جز که امروز دو سال است که بی‌امر امیر
نیست از نان و جو اسب نشان و خبرم
(همان: ۲۳۲)

رودکی نیز از قصور امیر شکایت دارد؛ وقتی که چهار سال از صله‌ی شاه بی‌نصیب بوده‌است:
اگر امیر جهاندار داد من ندهد
چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟
(رودکی، ۱۳۷۳: ۴۴)

صله‌هایی که سلطان به شاعران می‌بخشید اندک اندک حرمت اجتماعی شاعر را می‌کاست... تا جایی که شاعر به دنبال ممدوح بود تا مضمون.
تو از دیدار مادم هم چنان شادان شوی شاها
که هرگز نیم از آن وامق نگشت از دیدن عذرا
(امامی، ۱۳۷۸: ۱۱۱، شعر از عنصری)

(امامی افشار، ۱۳۷۲: ۳۱۴)

به گه نماید همواره کوه گردد کان

^۱ . ابوالحسن علی فضل احمد آن که جو کف

۶-۲. فردوسی و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی

یک مساله بسیار محتمل است و آن این که بی‌اعتنایی به شاه‌نامه و فردوسی در دربار سلطان محمود مربوط باشد به برکنار شدن فضل ابن احمد وزیر که تا سال ۴۰۱ در مسند وزارت بود. در این سال به پای خود به حبس رفت.^۱ و در ۴۰۴ هنگامی که محمود در غزنین نبود، کشته شد. در سال ۴۰۱ شاه‌نامه به غزنین رسیده و فضل چند ماهی بعد از آن محبوس شده‌است. احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان شده‌است اما نام وزیر پیشین روی شاه‌نامه است. احمد بن حسن علاوه بر آن که نمی‌خواهد به شاعری یاری کند که به رقیب او معتقد بوده‌است، چندان علاقه‌ای به زبان فارسی و شعر ندارد... (مینوی، ۱۳۵۸: ۱۳۲)

یک سبب عمده محروم شدن فردوسی از صله‌ی سلطان محمود این ابیات است:

نشستن‌گه فضل بن احمد است...	کجا فرش را مسند و مرقد است
خرد در سر نامداران نکوست	که آرام این پادشاهی بدوست
به پرهیز دین و به رادی و رای...	نبد خسروان را چنو کدخدای
پراگنده رنج من آمد به بر	ز دستور فرزانه‌ی دادگر
پسندیده از دفتر راستان...	بپیوستم این نامه‌ی باستان
به تخت کیان بر درخشنده‌ای	ندیدم جهان‌دار بخشنده‌ای
جوادی که جودش نخواهد کلید...	همی داشتم تا کی آید پدید
به درویشی و زندگانی به رنج...	چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
چو کافور شد رنگ مشک سیاه	رخ لاله‌گون گشت بر سان کاه

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۳۷/۵-۲۳۶، ابیات ۴۴...۳۱)

با روی کار آمدن احمد بن حسن میمندی و مخالفتش با وزیر پیشین که حامی فردوسی

بود، شاعر بی‌نصیب ماند... و سال‌ها صبر کرد؛ ابتدای داستان خسرو و شیرین شاه‌نامه:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای

^۱. وزیر برنجید و به زندان رفت و به سلطان پیغام فرستاد که آن چه داشتم، بیرون در گذاشتم و زندان اختیار کردم. سلطان فرمود که مرا شرم آمد این معنی در عمل آوردن اما چون او بر خود بیسندید، من نیز بر آن مزید ندارم؛ تا آخر عمر آن جا باشد. (عوفی، جوامع‌الحکایات، ۱۳۳۵: ۳۹۷)

نکرد اندر این داستان‌ها نگاه
 حسد برد بدگوی در کار من

ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
 تبه شد بر شاه بازار من

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۹/۲۱۰، ابیات ۳۳۷۵-۳۳۳۳)

۳-۶. رودکی و ابوالفضل بلعمی

در کنار پادشاهان فرهنگ‌دوست سامانی، وزیران خردمندی چون ابوالفضل بلعمی و ابوعلی محمد جیهانی سبب رونق علم و ادب در آن دوره شدند. بزرگ‌ترین کتاب‌خانه‌ی آن قرن در بخارا بود و در سایه‌ی قدرشناسی همین حکومتیان آثار مهمی از این دوره برجای مانده‌است: «ترجمه‌ی تفسیر طبری، ترجمه‌ی تاریخ طبری، شاه‌نامه منصور، شاه‌نامه ابوالمؤید بلخی، عجایب البلدان، حدودالعالم و...»

رودکی، پدر شعر فارسی در این دربار اعتبار فراوان داشت. هزار سال است که «بوی جوی مولیان آید همی» (رودکی، ۱۳۷۳، ۱۵۷) خاطره‌ی نفوذ شعر و موسیقی او را بر امیر سامانی برای ما تداعی می‌کند.

ارکان دولت نصرین احمد رودکی را برای برانگیختن امیر به بازگشت بخارا پنج هزار دینار وعده کردند و پس از آن که بر این کار فایق شد، وی را ده‌هزار دینار دادند... رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود. (همان: ۴۲)

امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیده‌ی رودکی به وی، از سیستان او را ده‌هزار دینار فرستاد. (همان: ۴۲)

او با صله‌های دریافتی از مدح امیر نصر سامانی، ماکان کاکای و ابوالفضل بلعمی و... ثروت بسیار اندوخت؛ ولی در پیری مورد بی‌مهری قرار گرفت.

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
 چنان که جان من افزون بُد از امیر و ملوک

کنون همانم و خانه همان و شهر همان
 مرا نگوئی کز چه شده‌است شادی سوک؟

(همان: ۴۱)

۱. کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
 بداد میر خراسانش چل هزار درم

و را بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 درو فزونی یک پنج میر ماکان بود (رودکی، ۱۳۷۳: ۱۱۵)

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 کون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود...
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود
 (همان: ۴)

شاید رانده شدن او از دربار به دلیل وابستگی به ابوالفضل بلعمی باشد که پس از سال ۳۲۶ عزل شد. (همان، ۳۸) رودکی به توصیه‌ی همین وزیر ادب دوست سامانی کلیله و دمنه را به نظم کشید.

کلیله به تازی شد از پهلوی	برین سان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر	بدان گه شد در جهان شاه عصر
گران‌مایه بوالفضل دستور او	که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری...
گزارنده‌ای پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خوانند
بپیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آگنده را

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۸ / ۲۵۵-۲۵۴، ابیات ۳۴۶۲-۳۴۵۵)

۴-۶. **عنصری و ابوالحسن:** یکی از ممدوحان عنصری، خواجه عمید ابوالحسن منصور بن حسن میمندی [برادر وزیر] است.

خواجه‌ی سید ستوده بوالحسن کاندز جهان	رخنه‌های مُلک را ایزد بدو کرد استوار...
بدره لاغر کرده‌ای تا شکر فربه شد از آن	شکرها فربه شود چون بدره‌ها گردد نزار

(عنصری، ۱۳۶۳: ۱۲۴-۱۲۱)

عنصری از ممدوحان بخت‌یار است. سلطان محمود سه بار دهان عنصری را به خاطر شعری در کوتاهی زلف ایاز پر از درّ و جواهر ساخت. (نظامی عروضی، ۱۳۳۳: ۵)

شنیدم که از نقره زد دیگدان	زر ساخت آلات خوان عنصری
----------------------------	-------------------------

(عنصری، ۱۳۶۳: ۴۲، شعر از خاقانی)

۷- نمونه های تاریخی

گاه شاهد آن هستیم که حتی یک وزیر با عملکرد گوناگون، عکس العمل مختلف مردم را در پی

دارد. برای نمونه به دو نفر با نام ابوالحسن اشاره می‌شود:

۷-۱. ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن فرات: متولد ۲۴۱ ه.ق؛ وزیر مشهور خلیفه المقتدر عباسی و اولین فرد از خاندان ابن فرات بود که به وزارت رسید. ابوالحسن بن فرات در یکی از حساس‌ترین دوران‌های خلافت عباسی سه بار بر مسند وزارت نشست. (ابن اثیر، ۱۳۸۲: ۴۷۲۲/۱۱-۴۶۴۷)

ابوالحسن علی در اولین دوره وزارت چنان با عدالت رفتار کرد که موجب ستایش مردم شد، هم‌چنین به عاملان شهرها نوشت که عادل باشند و رسوم ظالمانه را براندازند. در باره‌ی بخشش و کرم ابن فرات هم داستان‌ها نوشته‌اند. برای عالمان و طالبان علم، مقرری‌هایی برقرار کرد و در خانه‌اش مطبخی گذاشت که به مراجعان غذا می‌دادند و حجره‌های خاص قرار داد که مردم به رایگان از آن نوشیدنی به خانه می‌بردند. او از برآوردن حاجت مردم لذت می‌برد و هرگز کسی را رد نکرد و زمانی که عزل و گرفتار شد، معلوم شد که به پنج‌هزار نفر مقرر و روزی می‌رساند. نوشته‌اند که وقتی به وزارت نشست، ده‌میلیون دینار ثروت داشت. ابوالحسن علی بن فرات هم‌چنین مردی فرهیخته شناخته می‌شد و اطلاعات وسیعی در تاریخ و وقایع تاریخی داشت. او شعر هم می‌سرود و به شاعران صله‌های گران می‌داد. ابن فرات در بغداد بیمارستانی ساخت و اوقافی برای آن مقرر کرد و ریاست این بیمارستان را که خاص کارگزاران زیردست او بود، به ثابت بن سنان سپرد. اما در دومین و مخصوصاً در سومین دوره وزارتش که پسرش، محسن بن فرات، به ریاست دواوین رسید، چون به خشونت و قتل و ستم و مصادره‌ی اموال مردم و دیوانیان سرگرم شد، مردم آن‌قدر از او بیزار شدند که سنگبارانش کردند و سربازان به سختی توانستند او و کارگزارانش را از چنگ مردم رها کنند. (یارشاطر، ۲۵۳۵: ۷۵۸-۷۵۷)

۷-۲. ابوالحسن سیمجور، از امیران مقتدر و یکی از رجال بلندپایه‌ی عهد سامانی: او سومین و سرشناس‌ترین فرد این خانواده است. وی را مردی مدبّر، هوشمند و اهل قلم و شمشیر دانسته‌اند. گروهی او را حتی حکیمی خردمند و امیری عادل دانسته‌اند که بیش از سی سال در نیشابور، هرات و سیستان با قدرت و استقامت فرمان راند. ابوالحسن محمد در بیشتر دوران عبدالملک بن نوح (حک ۳۴۳-۳۵۰ ق)، منصور بن نوح (حک ۳۵۰-۳۶۵) و نوح بن منصور سامانی (حک ۳۶۵-۳۸۷ ق) منصب سپه‌سالاری خراسان داشت و در فواصلی که از کار برکنار بود، در قهستان، اقطاع موروئی خاندان سیمجوری، اقامت می‌گزید.

نخستین دوره‌ی سپه‌سالاری دیری نپایید؛ در جمادی‌الآخر ۳۴۹ به جرم تعدی زیاده از حد عزل شد... چون ابوالحسن عتبی به وزارت نشست - و می‌دانست که ابوالحسن سیم‌جور از وزارت وی ناخشنود است - به بدگویی از او پرداخت و چندان کوشید تا سرانجام در ۳۷۱ق، امیر نوح فرمان عزل ابوالحسن را صادر کرد.

گرچه آراء مورخان در باره‌ی اخلاق و صفات ابوالحسن یک‌دست نیست؛ ولی مسلم است که وی یکی از شخصیت‌های متنفذ دوره‌ی دوم عهد سامانی است که محور بسیاری از رویدادهای سیاسی خراسان و ماوراءالنهر و عراق عجم در آن زمان بوده‌است. غیر از کسانی که در ستایش او مطالبی گفته‌اند و سمعانی پاره‌ای را در *الانساب* آورده، ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی، از شعرای نیمه‌ی دوم سده‌ی ۴ق نیز وی را مدح گفته که عوفی ۵ بیت آن را در *تذکره‌ی خویش* آورده‌است. (موسوی بجنوردی، ۱۳۷۸: ۵/۳۴۳-۳۴۱)

۸- رابطه شکوفایی و اوج ادبی با وزیران هر عصر

جستاری در تاریخ ادبیات ما را با میراثی روبه‌رو می‌کند که گاه حکومت‌ها برای به یادگار گذاشتن آن آثار نقش کلیدی داشته‌اند. به مواردی از این دست اشاره می‌شود:

کسری با شنیدن اهمیّت کتاب *کلّیه* و *دمنه* به یاری بزرگ‌مهر، عالمی طیب را به نام *برزویه* برای یافتن و ترجمه‌ی کتاب به هند فرستاد و به او گفت: تو را به مهمی بزرگ اختیار کردیم... تا بدین کار بروی و به دقایق حیل، گرد استخراج آن برآیی و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می‌آید تا هر نفقه و مؤنت که بدان حاجت افتد، تکفل کنی و... اگر تمامی خزاین ما در آن مبذول خواهد بود، باک نیاید... آن‌گاه مثال داد... در صحبت او پنجاه صرّه و در هر صرّه، ده‌هزار دینار حمل فرمود و مشایعت او جمله لشکر و بزرگان برفتند. (منشی، ۱۳۸۱: ۳۰)

هنگامی که *برزویه* ترجمه‌ی کتاب را به شاه عرضه نمود، کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و *برزویه* را مثال داد مؤکد به سوگند که بی‌احتراز در باید رفت و چندان که مراد باشد از نقود و جواهر برداشت... (همان، ۳۵) و *برزویه* در برابر این همه لطف، تنها از شاه می‌خواهد تا به بزرگ‌مهر دستور دهد که بابی به نام او در این کتاب بیفزاید (همان، ۳۶) تا نامش در روزگار

باقی ماند...بزرگ‌مهر با انجام این فرمان هیچ‌کدام از صلت‌های گران‌مایه‌ی کسری را نپذیرفت
جز جامه‌ای. (همان: ۳۷)

شهرت سامانیان در ادب‌پروری بر همگان آشکار است. غزنویان و سلجوقیان هم شاید به
خاطر رقابت با فرهنگ‌دوستی سامانیان، شعر دوست بودند.

جاه‌طلبی محمود و صله‌های او شاعران زیادی را در این دربار گرد آورد: فرخی، عنصری
...محمود را غالباً از بزرگ‌ترین حامیان ادب می‌دانند لکن در حقیقت وی مردان علم و ادب را به
زور یا فریب می‌ربوده و سرانجام رفتار ذنات‌آمیز با آنان در پیش گرفته‌است. (براون، ۱۳۸۱: ۱۳۷)
یکی از آثار مرضیه‌ی ابوالعباس [اسفراینی] در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفترهای دیوانی
است از تازی به پارسی که پس از عزل او و آمدن احمد بن حسن میمندی بر سر کار به حالت
نخستین بازگشت. (صفا، ۱۳۶۶: ۱ / ۴۷۱)

فرخی، مدیحه‌سرای محمود، محمد، یوسف و مسعود غزنوی بود و معزّی به عنوان
امیرالشعرای ملک‌شاه، پسران برکیارق و سنجر، را مدح می‌کرد. نگرش کاشغری در این باره که
ترک‌ها، برگزیده‌ی پروردگار برای حکومت هستند، به طور مکرّر در اشعار معزّی برای ملک‌شاه
تکرار می‌شود. البته از دوره‌ی همین ترکان، آثاری چون *ترجمان‌البلاغه*، *سندبادنامه* و... بر جای
مانده‌است.

وزیران لایقی چون خاندان برمکی در دستگاه عباسیان، صاحب بن عباد وزیر آل بویه،
عمیدالملک کندی و خواجه نظام‌الملک طوسی در حکومت سلجوقیان، خواجه رشیدالدین
فضل‌الله همدانی وزیر مغول در نشر علم و ادب نقش گران‌سنگی داشتند و در پایان به قتل
رسیدند.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی تأسیسات اعتباری معتبر بنا نهاد. خیر و نفع فراوان به مردم
عهد خود رساند. به نشر علوم و معارف عشق می‌ورزید. ربع رشیدی را این وزیر باکفایت در
جوار شهر تبریز بنا کرد تا محصلین علوم و مدرسین با اقامت در آن‌جا، وقت خود را به مباحثه و
مذاکره و آموختن بگذرانند. تمام وسایل زندگی در آن‌جا فراهم بود. چندین ده و قریه‌ی آباد پر
عایدات را بر آن مؤسسات علمی وقف کرده‌بود. به دلیل تشویق او از اهل علم و قلم، دانشمندان

و نویسندگان پیرامونش جمع می‌شدند و تحت راهنمایی او به تألیف و تصنیف می‌پرداختند. یکی از وظایف تأسیسات علمی ربع رشیدی این بود که هر ساله دوره‌ی کاملی از مصنّفات او را، که کلیه‌ی آن‌ها به دو زبان فارسی و عربی نوشته شده بود؛ استنساخ و مقابله و تصحیح کرده، آن را به یکی از بلاد بزرگ عالم به هدیه بفرستند. (مینوی، ۱۳۵۸: ۳۸۹-۳۹۰)

خواجه نظام‌الملک طوسی سی سال عنان سیاست ایران را در دست داشت... او قوم مغول را از صورت یک قوم غارت‌گر خون‌خوار جهان‌سوز به صورت مردمان فاتح و با تدبیر و با سیاست درآورد... قوم ترکمن را که به هیچ‌وجه با تمدن ایرانی اسلامی آشنا نبودند به مرتبه‌ای رسانید که برخی از شاهان ایشان به فارسی شعر می‌گفتند و به ترویج علوم و معارف و ادبیات همّت می‌گماشتند و کامل‌ترین نمونه‌ی حُسن اداره و عدالت‌پرور شناخته می‌شدند. او دوازده نظامیه در دوازده شهر بزرگ ساخت. برای بنا، نگهداری مدارس، ادای مخارج طلبان و استادان، خریداری و استنساخ کتب و... عشر مال سلطان را که خاصّ او می‌شد، صرف می‌کرد. او که از کنار دریای روم تا سرحدّ چین را برای ملک‌شاه مسخّر کرد و مملکت به آن وسعت را اداره می‌کرد، مرید صوفیان بود... نظامیه‌ی بغداد به دست یک صوفی بنا شد. از روز ضربت خوردن خواجه‌ی بزرگ تا سلطان ملک‌شاه بیش از پنج هفته نشد. امیر معزّی در مرثیه‌ی سلطان سرود:

رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر	شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار	قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

(همان: ۲۵۸)

در مرگ خواجه مردم چنان سوگوار شدند که وفات سلطان بعد از او غمی نبود. کسی به جنازه‌ی سلطان حاضر نشد و بر او نماز نگذارد و...

دستور و شهنشه از جهان رایت خویش	بردند و مصیبتی نیامد زین بیش
بس دل که شدی ز مرگ شاهنشہ ریش	گر کشتن دستور نبودی از پیش

(همان: ۲۵۹، رباعی از امیر معزّی)

۹- حمایت حکومت از حس جاه‌طلبی خود، زبان یا شعر؟

همان‌گونه که یاد شد، تأثیر ادبیات و سیاست را بر روی هم شاهد بوده‌ایم. گاه نفوذ کلام

خربنده‌ای را به حکومت رسانده‌است:

مهتری گر به کام شیر در است
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ رویاروی

(نظامی عروضی، ۱۳۳۳: ۸۲، شعر از حنظله بادغیسی)

و یا شاهی خودکامه را به اندیشه در رفتارش واداشته‌است. وزیر وقت‌شناس محمود، هنگام فرستادن سفیر برای متمردی در راه غزنین این بیت فردوسی را به عنوان پیام فرستاد:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب

این شعر در آن موقعیت به اندازه‌ای بر سلطان محمود تأثیرگذار شد که با وجود تکبرش پشیمانی خود را ابراز داشت و وزیر را گفت: آن آزادمرد [فردوسی] از من محروم ماند، به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. (همان)

می‌توان گفت در زمانی که سخن گفتن فارسی، جرم و تحقیر محسوب می‌شد، حمایت وزرا از شاعران بی‌تردید برای گسترش زبان فارسی حائز اهمیت بوده‌است نه هنر شعر؛ این حقیقت از خوانش مدایح شاعران همان دوره‌ها پیداست.

رودکیا! برنورد مدح همه خلق
مدح امیری، که مدح زوست جهان را
مدحت او گوی و مهر دولت بستان
زینت هم زوی و فرّ و نزهت و سامان

(رودکی، ۱۳۷۳: ۱۴۰)

وی [فرخی] خون‌ریزی‌های محمود در ری و دیگر شهرها و نیز کشتن دانشمندان و سوختن کتاب‌خانه‌ها به فرمان او را می‌ستوده‌است و دولت او را معجزه‌ی مصطفی می‌نامیده‌است... خشم سلطان ممدوح بر فرخی به خاطر باده‌نوشی او با یکی از غلامان خاص محمود بوده‌است. (یوسفی، ۱۳۴۱: ۲۹)

فرخی به اقتضای زمان هر روز کسی را به ستایش برمیگزیند و اگر ممدوح دیروزی، امروز از کار برکنار میشد... به مناسبت خوشامد رقیبان، مخدوم سابق را نکوهش میکرد. (یوسفی، ۱۳۴۱: ۶۷)

بی شک دیدگاه وزرا و حکومت نسبت به ارزش زبان ملی در گسترش و یا نابودی آن مؤثر بوده است. نشر زبان فارسی بر روی سکه در هنگام لشکرکشی محمود به هند، نمونه‌ای از این مصداق است.

در عصر فردوسی با نگرش دیگرگون وزرا روبه‌رو هستیم: ابوالفضل بلعمی وزیر نصر سامانی و فضل بن احمد وزیر محمود غزنوی هر کدام در دوره‌ی وزارت خود، فرمان دادند تا مکاتبات دربار به فارسی دری نوشته‌شود و با رانده شدن آنان از مسند قدرت باز زبان تازی رسمیت یافت.

نمونه‌ای دیگر، بی تفاوتی شاهان صفوی به مدیحه‌سرایی بود که شاعران را به دربار هند و یا انزوا روانه کرد. همین سبب شد تا نظم بین عوام راه یابد که سبب تضعیف زبان فارسی شد. اما سخن از چیست؟ دیدگاه بعضی از قدما را نسبت به شعر بنگریم:

بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید. آن‌گه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که خواهد، تو را آن ندهد که تو خواهی. (عنصرالمعالی کی‌کاووس، ۱۳۶۸: ۲۲۹)

چنان که ممدوح به شعر نیک شاعر معروف شود، شاعر به صله‌ی گران پادشاه معروف شود که این دو معنی متلازمانند. (منشی، ۱۳۸۱: ۵۷)

ابوالشرف ناصح ابن ظفر بن سعد منشی وقتی می‌خواهد از فوائد تألیف و ترجمه کتاب تاریخ یمینی سخن بگوید: پادشاهان دفائن جهان ... بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را به بهای گران در تحت رقیت خود آوردند... و هیچ‌کس از ایشان بیش از مدت حیات وفا نکرد و بعد از انقضای عمر به کاری نیامد و دبیری به پنج تا کاغذ و قرصی مداد که دو درم سیاه ارزد، ذکر جمیلشان بر صفحه‌ی ایام نگاشت و داغشان بر پیشانی روزگار نهاد. (یوسفی، ۱۳۴۱: ۴۳-۴۴)

در بازار مدح کم پیش می‌آمد که شاعری بتواند شاهی پندپذیر را خریدار سخن خود بیابد: روز چهارشنبه عید کردند... امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانه‌ی او بردند و عنصری را هزار دینار دادند... آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی... این‌جا قصیده‌ای که داشتم [از

استاد بوحنیفه اسکافی...[بغایت نیکو، نبشتم... که همیشه این پادشاه و مردم باد! اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه می‌باشد و خداوندان این صناعت محروم...خاصه مردی چون بوحنیفه که کم‌تر فضل وی شعر است و بی‌اجری و مشاھرہ درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد...

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید به خلق زرّ عیار...
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

(بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۸۱: ۲ / ۴۲۴-۴۲۳)

چون تخت مُلک به خداوند سلطان معظم ابراهیم رسید، به خط بوحنیفه چند کتاب دیده‌بود...
از بوحنیفه پرسید و شعر خواست. وی قصیده ای گفت و صلت یافت:

تیغ برگیر و می ز دست بنه گر شنیدی که ملک هست عقیم
با قلم چون که تیغ یار کنی درنمانی ز ملک هفت اقلیم
مرد باید که مار گرزہ بود نه نگار آورد چو ماهی شیم

بر اثر آن قصیدهای دیگر درخواست:

قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین حلم کز قدرت نبود، نبود مرد حلیم...
تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد هرگز مباد آن که نخواهدت عظیم

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد. و پادشاهان محتشم و بزرگ با جد را چنین سخن باز باید گفت، درست و درشت و پند تا نبشته آید. و پادشاهان محتشم را حثّ باید کرد بر افراشتن بناءِ معالی را... امیران گردن‌کش با همّت بلند همه از آن بوده‌اند که سخن را خزینه‌داری کرده‌اند. (همان: ۵۲۲-۵۱۶)

آیا هنگامی که ساختمان، تولد شاه‌زاده، کوتاهی زلف، شرح شکار شاه، توصیف داغگاه،

زنی...فرصتی برای ستایش‌گری و امرار معاش باشد، واژه‌ی شعر به آن اطلاق می‌شود؟!

به نظر می‌رسد هنر شعر و زبان دو مقوله‌ی مختلف است. شاید بتوان گفت درک حکومت و حمایتش برای شکوفایی جوهر شعر فارسی نقشی پُررنگی ندارد. این حقیقت را در مرور زندگی شاعران طراز اول می‌توان دید.

در افقی بازتر با شاعرانی چون ناصر خسرو، سنایی، مولوی، عطار روبه‌رو هستیم که از شعر و ادبیات به عنوان ابزاری برای بیداری انسان، تازیانۀ شوق، سفرنامه‌ی عشق و ... استفاده کرده‌اند؛ هرگز دین را وسیله‌ی رسیدن به خواسته‌های دنیوی قرار ندادند. آنان برای حکومت عصر خویش ارزشی قائل نبودند تا دُرّواژه‌های دری را به زر ناسره بفروشنند. نفس و خواسته‌هایش که بر پادشاهان عالم حکومت دارد برای عارفان شاعر غلامی بیش نیست. از سویی دیگر اگر به ارزیابی هنر شعر بپردازیم، آثار این بزرگان با شاعرانی که ذوق خویش را وسیله‌ی کسب معاش قرار داده بودند، قابل قیاس نیست.

گویا مولوی ورود به سیاست و مسائلش را مانع اشتغالات خود می‌دانست. (جعفری‌لنگرودی، ۱۳۷۱: ۱۵۴) دکتر زرین کوب در این باره می‌گوید: در کلام عطار مخاطب عامه اهل عرفان است و گوینده هم شاعر رسمی و منسوب به دربارها نیست. از این رو تعلیم صوفیانه از لوازم شاعری و فنون و انواع رایج بین شاعران خالی است. ذکر هیچ ممدوح هم در آن نیست تا به هجو اهل عصر چه رسد؟... آن‌چه در مثنوی معنوی و دیوان کبیر مولانا در قالب شعر عرضه می‌شود در واقع تبلور مواجید روحانی است و با آن که صورت شعر دارد آن‌ها را با انگاره‌ی شعر عادی نمی‌توان سنجید. این که خود مولانا هم از شعر و شاعری احساس ملال دارد و از انتساب بدان ترفع می‌جوید از همین جاست. کتاب‌هایی چون گلشن راز، دیوان مغربی تبریزی... عنوان عرفان بیش از شعر بر آن‌ها صادق می‌نماید. (زرین کوب، ۱۳۶۷: ۲۱۲-۲۱۱)

مولوی با همه بی‌اعتنایی به دربار، مورد احترام حاکمان بود و حکومت بر آن بود تا امنیت روانی و اجتماعی برای او مهیا باشد. معین‌الدین که در حوزه‌ی فرمان‌روایی سلاجقه صاحب پروانه (فرمان از سوی خان مغول) بود، از ارادتمندان بسیار نزدیک مولوی است. اما مولانا به قدرت و سیاست واقعی نمی‌نهد. او ادبیات را مجرای بیان معانی والا می‌داند نه صرف حظّ ادبی و جوهر شعر تا چه رسد به داعیان قدرت! حکومت برای جوشش شعر مولوی نقشی نمی‌تواند داشته‌باشد اما از سویی دیگر مزاحم نشدن حکومت برای مجالسی که مولوی داشت، صله‌ای برای نسل‌های بعد است که پژواک نی او را از ورای قرن‌ها بشنویم. زیرا اگر این جلسات عرفانی برپا نمی‌شد، شاید دیدار حسام‌الدینی نبود تا به برکت خواست او مثنوی متولد شود.

با نمونه‌هایی از کلام مولوی، شعری که از عالمی دیگر است، این پرسش طرح می‌شود که وجود کدام وزیر و پادشاه برای مولوی محلّ اعتناست تا حمایتشان نقش‌آفرین باشد؟! تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم (مولوی، گزیده غزلیات، امیرکبیر، ۱۳۷۰: ۵۷۸)

هوسی است در سر من که سرِ بشر ندارم من از این دست چنانم که ز خود خیر ندارم (مولوی، کلیات دیوان، طلوع، ۱۳۶۸: ۶۰۲)

شعر معروف رودکی را همه به خاطر داریم. بی‌لطف نیست به ایاتی از تضمین مولوی هم نظر کنیم؛ گذشته از تفاوت دنیای دو شاعر، بود و نبود کدام صله می‌تواند این غنچه‌های معانی را شکوفا کند؟

بوی یار مهربان آید همی	بوی باغ و گلستان آید همی
نرم‌تر از پرنیان آید همی	...با خیال گلستانش خارزار
نردبان آسمان آید همی	از چنین نجّار یعنی عشق او
لحظه‌لحظه بوی نان آید همی	جوع کلبم را ز مطبخ‌های جان
عاشقان را بوی جان آید همی	ز آن در و دیوارهای کوی دوست
لیک از این زشتان نهان آید همی	...کاروان غیب می‌آید به عین
لامکان اندر مکان آید همی	...هم‌چو روغن در میان جان شیر
بی‌نشان اندر نشان آید همی	هم‌چو عقل اندر میان خون و پوست
می به کف دامن‌کشان آید همی	وز ورای عقل عشق خوب‌رو
جز همین گفتن که آن آید همی	وز ورای عشق آن کس شرح نیست
از سوی غیرت سنان آید همی	بیش از این شرحش توان کردن ولیک

(همان: ۱۰۹۰)

حضور مولوی دریچه‌ای است از عالم معنا و سخنش حاصل شهود و جذبه‌ی اوست. به کلام مقدّس می‌ماند که انسان را تطهیر می‌کند و چراغی فرا راه او می‌دارد تا... بی دلیل نیست که امروز آثار او مرز زمان، مکان و زبان را درنوردیده‌است و هر انسان حقیقت‌جویی را به سوی زیبایی مطلق می‌کشاند.

یک دهان پنهانست در لب‌های وی
های و هویی در فگنده در هوا
که فغان این سری هم زآن سراسر است
های و هوی روح از هی‌های اوست

(مولوی، مثنوی، ۶: ۹۷-۹۶، ابیات ۲۰۱۲-۲۰۰۹)

دو دهان داریم گویا هم‌چو نی
یک دهان نالان شده سوی شما
لیک داند هر که او را منظر است
دمدمه‌ی این نای از دم‌های اوست

۱۰- سخن آخر

-حکومت و ادبیات بر هم تأثیرگذارند.

-وزرا برای گسترش و یا نابودی زبان نقش بسزایی دارند.

-زبان و شعر دو گونه‌اند.

-مدح، زیرگروه نظم است و از جوهر شعر مجزاست.

-سخن مولوی، صدایی از عالم بالاست که حمایت حکومت برای صدور آن محلّ اعتنا نیست و ممانعتش هم نمی‌توانست مانع جوشش این چشمه شود که راه در اقیانوس‌های معنا داشت. همان کلامی که اگر همه دریا‌های عالم مرکب و همه درختان قلم می‌شد، برای بیان آن گنج بی‌پایان بسنده نبود.

-حمایت حکومت عصر مولوی نه برای ظهور کلام او، که برای نشر آن به مردم برای همه‌ی اعصار و در گستره‌ی جهان نقش مهمی داشته‌است.

- ۱- ابن اثیر، *تاریخ کامل*، ج ۱۱، حمیدرضا آژیر، اساطیر، چ ۱، ۱۳۸۲ش.
- ۲- امامی، نصرالله، *پرنیان هفت رنگ*، جامی، چ ۴، ۱۳۷۸ش.
- ۳- براون، ادوارد، *تاریخ ادبیات*، ج ۶ [از فردوسی تا سعدی]، چ ۶، مروارید، ۱۳۸۱ش.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ بیهقی*، ج ۲ و ۱، به کوشش خلیل خطیب رهبر، مهتاب، ۱۳۸۱ش.
- ۵- جعفری لنگرودی، محمد جعفر، *راز بقای ایران در سخن مولوی*، چ ۱، گنج دانش، ۱۳۷۱ش.
- ۶- رودکی سمرقندی، ابو عبدالله جعفر بن محمد، *دیوان رودکی*، جهانگیر منصور، ناهید، ۱۳۷۳ش.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، *سیری در شعر فارسی*، نشر نوین، چ دوم، ۱۳۶۷ش.
- ۸- صفا، ذبیح الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، فردوس، ۱۳۶۶ش.
- ۹- عنصرالمعالی کی کاووس بن اسکندر، *گزیده قابوس نامه*، به کوشش غلام حسین یوسفی، امیرکبیر، ۱۳۶۸ش.
- ۱۰- عنصری بلخی، *دیوان عنصری بلخی*، به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، سنایی، ۱۳۶۳ش.
- ۱۱- عوفی، محمد، *جوامع الحکایات*، محمد رضانی، کلاله خاور، تهران، ۱۳۳۵ش.
- ۱۱- فرخی سیستانی، *دیوان*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، اقبال، ۱۳۳۵ش.
- ۱۲- فرخی سیستانی، *گزیده اشعار*، احمدعلی امامی افشار، قطره، چ ۱، ۱۳۷۲ش.
- ۱۳- فردوسی، ابوالقاسم، *شاه نامه*، ج ۸-۹، به کوشش سعید حمیدیان، قطره، چ نهم، ۱۳۸۷ش.
- ۱۴- منشی، نصرالله، *کلیده و دمنه*، مجتبی مینوی، امیرکبیر، ۱۳۸۱ش.
- ۱۵- موسوی بجنوردی، کاظم، *دایره المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۵، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- ۱۶- مولوی، جلال الدین محمد، *کلیات دیوان*، تصحیح محمد عباسی، طلوع، ۱۳۶۸ش.
- ۱۷- ----- *گزیده غزلیات شمس*، محمدرضا شفیعی کدکنی، کتاب های جیبی، امیرکبیر، ۱۳۷۰ش.
- ۱۸- ----- *مثنوی*، تصحیح محمد استعلامی، زوآر، ۱۳۶۹ش.
- ۱۹- مینوی، مجتبی، *نقد حال*، خوارزمی، چ ۲، ۱۳۵۸ش.

۲۰- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن علی، *چهار مقاله*، به کوشش محمد معین، زوآر، ۱۳۳۳ش.

۲۱- یارشاطر، احسان، *دانشنامه ایران و اسلام*، ج ۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب طهران، ۲۵۳۵

۲۲- یوسفی، غلام حسین، *فرخی سیستانی*، باستان مشهد، ۱۳۴۱ش.

